

نفس نماند و بر سفره ، روزی کس .

^{۲۷۴} اسیر بندشکم را دوشب نگیرد خواب

^{۲۷۵} شبی زمعه خالی ، شبی زپر خوردن

(۵۱)

(۵) ^{۲۷۶} مشورت با زنان تباه است و ^{۲۷۷} سخاوت با مفسدان گناه .

^{۲۷۸} ترحم بر پلنگ تیزندان ستمگاری بود بر گوسفندان

(۵۲)

^{۲۷۹} هر کرا دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است .

^{۲۸۰} سنگ در دست و مار ، سر بر سنگ خیره رای بود قیاس و درنگ

(۱۰) و ^{۲۸۱} گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته اند که در کشتن بندگان

تأمل اولی تراست بحکم آنکه اختیار باقی است ، توان کشت و توان بخشید و اگر

بی تأمل کشته شود ، محتمل است که مصلحتی فوت شود که تدارک آن ممتنع باشد .

^{۲۸۲} نیک سهل است زنده بیجان کرد کشته را باز زنده نتوان کرد

^{۲۸۳} شرط عقل است صبر تیر انداز که چورفت از کمان ، نیاید باز

(۵۳)

(۱۵)

^{۲۸۴} حکیمی که با جهال در افتد باید که توقع عزت ندارد و اگر جاهلی

بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که سنگی است که گوهر همی شکند .

^{۲۸۵} نه عجب گر فرو رود نفسش ^{۲۸۶} عندلیبی ، ^{۲۸۷} غراب ، هم نفسش

^{۲۸۸} گر هنرمند زاو باش ^{۲۸۹} جفایی بسند

^{۲۹۰} تادل خویش نیارارد و ^{۲۹۱} درهم نشود

سنگ بد^{۲۹۲} گوهر را گر کاسه زرین شکند

قیمت سنگ نيفزايد و^{۲۹۳} زر کم نشود

(۵۴)

خردمندی را که در زمره او باش سخن^{۲۹۴} بپندد شگفت مدار که آواز برهط

(۵) باغلبه^{۲۹۵} دهل بر نیاید و بوی عبیر از گندسیر فرو ماند.

^{۲۹۶} بلند آواز نادان کردن افراخت

که دانا را به بیشرمی بینداخت

نمیداند که آهنگ حجازی

فرو ماند زبانگ طبل^{۲۹۷} غازی

(۵۵)

(۱۰)

گوهر، اگر در^{۲۹۸} خلاب افتد همان^{۲۹۹} نفیس است و غبار، اگر بفلک رسد همان خسیس.

(۵۶)

^{۳۰۰} استعداد بپیریت دریغ است و تربیت^{۳۰۱} نامستعد ضایع. خاکستر

نسبتی عالی دارد که آتش جوهری^{۳۰۲} علوی است ولیکن چون به نفس خود هنری

ندارد با خاک برابر است و قیمت شکر نه ازنی است که آن خود، خاصیت وی است.

(۱۵)

^{۳۰۳} چو کنعان را طبیعت بیهنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود

^{۳۰۴} هنر پندمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از^{۳۰۵} آزر

اگر^{۳۰۶} هست مرد از هنر بهره ور هنر خود بگوید نه صاحب هنر

(۵۷)

مشک آن است که خود بیوید نه آنکه عطار بگوید. دانا چو^{۳۰۷} طبله عطار

است خاموش و^{۳۰۸} هنر نمای، و نادان چو طبل غازی بلند آواز و میان تپی .

^{۳۰۹} عالم اندر میانهٔ جهال مثلثی گفته اند ^{۳۱۰} صدیقان

^{۳۱۱} شاهدی در میان کوران است ^{۳۱۲} مصحفی در سرای ^{۳۱۳} زندیقان

(۵۸)

^{۳۱۴} دوستی را که به مری ^{۳۱۵} فرا چنگ آرند نشاید که بیکدم بیزارند

(۵) ^{۳۱۶} سنگی به چند سال شود لعل پاره ای

ز نهار تا بیک نفس نشکنی به سنگ

(۵۹)

عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن ^{۳۱۷} گریز .

(۱۰) ^{۳۱۸} در خرّمی بر سرایی ببند ^{۳۱۹} که بانگ زن از وی بر آید بلند

(۶۰)

^{۳۲۰} رای بی قوت، مکر و ^{۳۲۱} فسون است و قوت بی رای، جهل و چون

^{۳۲۲} تمیز باید و تدبیر و عقل و او انکه ملک

که ملک و دولت نادان ^{۳۲۳} سلاح جنگ خداست

(۶۱)

(۱۵)

^{۳۲۴} رندی که بخورد و بدهد، به از عابدی که روزه دارد و بنهد .

(۶۲)

^{۳۲۵} هر که ترک شهوات از بهر قبول خلق داده است از شهوتی حلال در شهوتی

حرام افتاده است .

^{۳۲۶} عابد که ^{۳۲۷} نه از بهر خدا گوشه نشیند

^{۳۲۸} بیچاره در آینهٔ تاریک چه سند !

(۶۳)

اندك اندك^{۳۲۹} خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد. یعنی آنان که دست قوت ندارند، سنگ خردنگه میدارند تا بوقت فرصت، دمار از دماغ ظالم برآرند.

(۵) ^{۳۳۰} وَ قَطْرٌ عَلَيَّ فَطْرًا إِذَا انْفَقْتُ نَهْرًا ^{۳۳۱} وَ نَهْرٌ عَلَيَّ نَهْرًا إِذَا اجْتَمَعَتْ بَهْرًا

^{۳۳۱} اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است ^{۳۳۲} غلته در انبار

(۶۴)

عالم را نشاید که سفاقت از ^{۳۳۳} عامی به حلم در گذراند که هر دو طرف را زیان دارد. هیت این کم شود و جهل آن ^{۳۳۴} مستحکم.

(۱۰) ^{۳۳۵} چوباسفله گویی با لطف و خوشی ^{۳۳۶} فزون گرددش کبر و گردنکشی

(۶۵)

^{۳۳۶} معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوبتر، که علم سلاح شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند، شرمساری بیش برد. ^{۳۳۷} عام نادان پریشان دوزگار ^{۳۳۸} به ز دانشمند ناپرهیز گسار ^{۳۳۹} کان بنا بینایی از راه آفتاد ^{۳۴۰} وین دو چشمش بود و در چاه آفتاد

(۱۵)

(۶۶)

^{۳۴۱} جان در حمایت یکدم است و ^{۳۴۲} دنیا، وجودی میان دو عدم. ^{۳۴۳} دین به دنیا

فروشان ^{۳۴۴} خرنند، یوسف بفروشدن تاجه ^{۳۴۵} خرنند

^{۳۴۶} أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا نَسِيءَ آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنَّهُ لَكُمُ عَدُوٌّ مُبِينٌ

^{۳۴۷} بقول دشمن، پیمان دوست بشکستی ^{۳۴۸} بین که از که بریدی و با که پیوستی

(۶۷)

شیطان، با ^{۳۴۷}مخلصان بر نمی آید و سلطان با ^{۳۴۸}مفلسان
^{۳۴۹}وامش مده آنکه بی نماز است گرچه دهندش ز فاقه باز است
^{۳۵۰}کو فرض خدا نمی گزارد از قرض تو نیز غم ندارد
(۴) ^{۳۵۱}امروز دو مرده بیش گیرد ^{۳۵۲}مرکن
فردا گوید: ^{۳۵۳}تربی از اینجا بر کن

(۶۸)

^{۳۵۴}هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند .

(۶۹)

(۱۰) لنت انگور، ^{۳۵۵}بیوه داند نه خداوند میوه .

(۷۰)

یوسف ^{۳۵۶}صدیق علیه السلام در ^{۳۵۷}حشکسال مصر ^{۳۵۸}سیر نخوردی تا گرسنگان
را فراموش نکند .

^{۳۵۹}آنکه در ^{۳۶۰}راحت و ^{۳۶۱}تنم ^{۳۶۲}زیست

(۱۵) او چه داند که حال گرسنه چیست
حال درماندگان کسی داند که به ^{۳۶۳}احوال خویش درماند
^{۳۶۴}ای که بر ^{۳۶۵}مرکب ^{۳۶۶}تازنده سواری هشدار
که خر ^{۳۶۷}خارکش مسکین، در آب و ^{۳۶۸}گل است
^{۳۶۹}آتش از خانه همسایه درویش منخواه

کانچه بر روزن او میگردد دوددل است

(۷۱)

درویش^{۳۷۰} ضعیف حال را در خشکی تنگسال هپرس که^{۳۷۱} چونی الابشرط
آنکه مرهم ریشش بنهی و^{۳۷۲} معلومی پیشش .
^{۳۷۳} کسی که بینی پارش بگل در افتاده

(۵) بدل براو^{۳۷۴} شفقت کن ولی مرو بسرش
کنون که رفتی و پرسیدیش که^{۳۷۵} چون افتاد

میان بیند و چو مردان بگیر دهب خرش

(۷۲)

دو چیز محال عقل است: ^{۳۷۶} خوردن، پیش از رزق مقسوم و مردن، پیش از
(۱۰) وقت معلوم .

^{۳۷۷} قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بکفر بنا بشکابت بر آید از دهنی
^{۳۷۸} فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد

چه غم خورد که^{۳۷۹} بمیرد چراغ پیرزنی

(۷۳)

(۱۵) ای^{۳۸۰} طالب روزی ، بنشین که بخوری و ای^{۳۸۱} مطلوب اجل مرو که
^{۳۸۲} جان نبری .

^{۳۸۳} جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای عزوجل
ور روی در دهسان شیر و پلنگ نخوردند مگر بروز اجل

(۷۴)

^{۳۸۴} به نانپاده دست نرسد و ^{۳۸۵} نپاده هر کجا که هست برسد.

^{۳۸۶} شنیده‌ای که سکندر برفت تا ظلمات

به چند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات

(۷۵)

^{۳۸۷} صیاد ، بی روزی ، در دجله ماهی نگیرد و ماهی ، بی اجل ، در

(۵) خشک نمیرد . ^{۳۸۸}

^{۳۸۹} مسکین حریص در همه عالم همی رود

^{۳۹۰} او در ^{۳۹۱} قفای رزق و اجل در قفای او

(۷۶)

توانگر ^{۳۹۲} فاسق ، کلوخ زرانود است و درویش صالح ، ^{۳۹۳} شاهد ^{۳۹۴} خاک

(۱۰) آلود. این دلق موسی است ^{۳۹۵} مرقع و آن ریش فرعون ، ^{۳۹۶} مرصع .

(۷۷)

شدت نیکان ، روی در ^{۳۹۷} فرج دارد و دولت بدان سر در ^{۳۹۸} نشیب .

^{۳۹۹} هر که راه جاه و دولت است ^{۴۰۰} و بدان خاطر خسته در نخواهد یافت

^{۴۰۱} خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد یافت

(۱۵)

(۷۸)

حسود ، از نعمت حق بخیل است ^{۴۰۲} و بنده بیگناه را دشمن میدارد .

^{۴۰۳} مردکی خشک مغز را دیدم ^{۴۰۴} رفته در پوسنین صاحب جاه

گفتم ای : خواجه گر تو بدبختی مردم نیکبخت را چه گناه ا

^{۴۰۵} الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت بر گشته خود در بلاست

چه حاجت که باوی کنی دشمنی که او را چنان ^{۴۰۶} دشمنی در قفاست

(۷۹)

^{۴۰۲} تلمیذ بی ارادت، عاشق بی زراست و ^{۴۰۸} رونده بی معرفت، مرغ بی پرو عالم
بی عمل، درخت بی بر و زاهد بی علم، خانه بی در .

(۸۰)

(۵) مراد از نزول قرآن، تحصیل سیرت خوب است نه ^{۴۰۹} تر تیل ^{۴۱۰} سورت مکتوب.

(۸۱)

عامی متعبد، پیاده رفته است و عالم ^{۴۱۱} منهاون، سوار خفته. ^{۴۱۲} عاصی که دست
به خدا بردارد به از عابد که ^{۴۱۳} کبر دسر دارد .

^{۴۱۴} سرهنگ لطیف خوی دلداری بهتر از فقیه مسردم آزار

(۸۲)

(۱۰)

^{۴۱۵} یکی را گفتند: عالم بی عمل به چه ماند؟ گفت: به زنبور بی عسل.

^{۴۱۶} زنبور درشت ^{۴۱۷} بی پروت را گوی ^{۴۱۸} باری، چو عسل نمیدهی نیش مزن

(۸۳)

مرد بی پروت ^{۴۱۹} زن است و عابد با طمع، ^{۴۲۰} رهزن .

^{۴۲۱} ای به ^{۴۲۲} ناموس کرده جامه ^{۴۲۳} سپید

(۱۵)

بهر پندار خلق و ^{۴۲۴} نامه سیاه

دست کوتاه باید از دنیا ^{۴۲۵} آستین، ^{۴۲۶} چه دراز و چه کوتاه

(۸۴)

دو کس را حسرت از دل نرود و پای ^{۴۲۷} تغابن از گل بر نیاید : ^{۴۲۸} تاجر

کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته.

^{۴۲۹} پیش درویشان بود خونت ^{۴۳۰} مباح گر نباشد در میان، مالیت ^{۴۳۱} سبیل

یا هرو بایار^{۴۳۲} ازرق پیره-ن یا بکش^{۴۳۳} برخان ومان انگشت^{۴۳۴} نیل
دوستی با پیلبانان یا مکن یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

(۸۵)

خامت سلطان اگرچه عزیز است، جامه^{۴۳۵} خلاقان خود بعزت تر وخوان
بزرگان اگرچه لذیذ است،^{۴۳۶} خرده انبان خود^{۴۳۷} بلذت تر.

(۵)

^{۴۳۸} سر که از دستریج خویش^{۴۳۹} وتره بهتر از نان ده خدا و^{۴۴۰} پره

(۸۶)

^{۴۴۱} خلاف راه صواب است و عکس رای اولوالالباب، داروبگمان، خوردن
وراه نادیده، بی کاروان رفتن .

(۸۷)

(۱۰)

امام مرشد^{۴۴۲} محمدغزالی رارحمة الله علیه پرسیدند: چگونه رسیدی بدین
منزلت در علوم؟ گفت: ^{۴۴۳} بدانکه هرچه نداستم از پرسیدن آن فننگ نداستم.

^{۴۴۴} امید عافیت آنکه بود موافق عقل

که ^{۴۴۵} نبض را به طبیعت شماس بنمایی

(۱۵)

پرس هرچه ندانی که ^{۴۴۶} دل پرسیدن

^{۴۴۷} دلیل راه تو باشد به عرف دانایی

(۸۸)

^{۴۴۸} هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد به پرسیدن آن تعجیل مکن
که هیبت سلطنت را زیان دارد.

^{۴۴۹} چو لقمان دید کاندر دست داوود

همی آهن بمعجز^{۴۵۰} موم گردد

نپرسیدش چه میسازی که دانست

که بی پرسیدنش معلوم گردد

(۸۹)

یکی از^{۴۵۱} لوازم^{۴۵۲} صحبت آن است که خانه^{۴۵۳} پرداززی یا باخانه خدای درسازی،
 حکایت بر مزاج مستمع گوی (۵) اگر خواهی که دارد باتو میلی
 هر آن عاقل که^{۴۵۴} با مجنون نشیند نباید کردنش جز ذکر لیلی

(۹۰)

هر که بابدان نشیند اگر نیر طبیعت ایشان در او اثر نکند بطریقت ایشان
^{۴۵۶} منتهم گردد. و اگر^{۴۵۷} به خراباتی رود به نماز کردن، منسوب شود به خمر خوردن.
 رقم بر خود به نادانی کشیدی (۱۰) که نادان را به صحبت برگزیدی
 طلب کردم ز داناتایان یکی پند مرا گفتند: با نادان میبوند
 که گردانای دهری، خر بیاشی و گر نادانی، ابله تر^{۴۵۸} بیاشی

(۹۱)

حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد و صد فرسنگ برد
 (۱۵) گردن از متابعتش نیبچد، اما اگر دره هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل
 آنجا بنادانی خواهد رفتن، زمام ارکانش در گسلاند و^{۴۶۰} پیش مطاوعت نکند که
 هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و گویند: دشمن به ملاطعت دوست نگردد،
 بلکه طمع زیادت کند.

^{۴۶۱} کسی که لطف کند باتو، خاک پایش باش

و گر ستیزه کند در دو چشمش^{۴۶۳} آگن خاک

سخن بلطف و کرم با درشنخوی مگوی

که زنگ خورده نگرود بزم^{۴۶۴} سوهان پاک

(۹۲)

هر که در^{۴۶۵} پیش سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بدانند، پایه جهلش

بشناسند .

(۹۰)

مگر آنگه کز او سؤال کنند

^{۴۶۶} ندهد مرد هوشمند جواب

حمل دعویش بر محال کنند

^{۴۶۷} گرچه بر حق بود^{۴۶۸} مزاج سخن

(۹۳)

^{۴۶۹} ریشی، درون جامه داشتیم و شیخ رحمة الله علیه هر روز پرسیدی که

چون است و پرسیدی کجا است؟ دانستم که از آن احتراز میکند که ذکر همه عضوی (۱۰)

روا نباشد و خردمندان گفته اند: هر که سخن نسنجد از جوابش بر نجد.

^{۴۷۰} تا نیک ندانی که سخن^{۴۷۱} عین صواب است

باید که بگفتن دهن از هم نگشایی

^{۴۷۲} گسر راست سخن گویی و در بند بمانی

(۱۵) به زانکه دروغت دهد از بند، رهایی

(۹۴)

^{۴۷۳} دروغ گفتن، به ضربت شمشیر ماند که اگر نیز جراحی درست شود نشان

بماند. چون^{۴۷۴} برادران یوسف علیه السلام که به دروغی موسوم شدند، نیز به راست

گفتن ایشان اعتماد نماند .

^{۴۷۵} بَلْ صَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْرًا فَصَبِرْ جَمِيلًا

^{۴۷۶} یکی را که عادت بود راستی
خطایی رود ^{۴۷۷} در گذارند از او
و گر نامورش شد بفول دروغ
دگر راست باور ندارند از او

(۹۵)

^{۴۷۸} اجل کاینات، از ^{۴۷۹} روی ظاهر، آدمی است و ^{۴۸۰} اذل موجودات، سنگ و به
(۵) اتفاق خردمندان، سنگ حق شناس به از آدمی ^{۴۸۱} ناسپاس.

^{۴۸۲} سگی را الفمهای هر گر فراموش
نگردد و زنی صد ^{۴۸۳} بوبتش سنگ
و گر عمری نوازی سفاک را
بکمر تندی آید با تو در جنگ

(۹۶)

از ^{۴۸۴} نفس پرور، هنر پروری بیاید و بیهر سروری را شاید.
(۱۰) مکن رحم بر گاو بسیار خوار
که بسیار ^{۴۸۶} خوار است، بسیار، خوار
^{۴۸۷} چو گاو ارهمی بایدت فریبی
چو خر، تن به حور کسان در دهی

(۹۷)

در ^{۴۸۸} اجیل آمده است که ای فرزند آدم، اگر توانگری دهمت، مشعل
شوی به مال ارمن، و اگر درویش گمب، تنگدل بشینی، پس حلاوت ذکر من کجا
(۱۵) دریایی و بعبادت من کی شتابی

^{۴۸۹} بگاہ نعمتی، معروف و غافل
بگاہ تنگدستی، خسته و ^{۴۹۰} ریش
چو ^{۴۹۱} در سراو ^{۴۹۲} ضرا حالت این است

ندانم کسی به حق پردازی از خویش

(۹۸)

ارادت ^{۴۹۳} بی چون، یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم

^{۴۹۴} ماهی نکو دارد .

^{۴۹۵} وقتیست خوش آنرا که بود ذکر تومونس

ورخود بود اندر شکم ^{۴۹۶} حوت، چو ^{۴۹۷} یونس

(۹۹)

^{۴۹۸} اگر تیغ قهر بر کشد ، نبی و ولی سردر کشد و گر غمزه لطف بچنابند، (۵)

بدان را به نیکان در رساند .

^{۴۹۹} گر ، به محشر خطاب قهر کند انبیا را چه جای معذرت است

پرده از روی لطف گو بردار ^{۵۰۰} کاشقیا را امید ^{۵۰۱} مغفرت است

(۱۰۰)

هر که ^{۵۰۲} به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد، به تعذیب ^{۵۰۳} عقبی گرفتار آید . (۱۰)

^{۵۰۴} ولئن یقتسم من العذاب الاذنی دون العذاب الاکبر .

^{۵۰۵} پنداست خطاب مهتران آنکه بید چون پند دهند و نشنوی بند فبند

(۱۰۱)

نیکبختان ، به حکایت و امثال ^{۵۰۶} پیشینیان پند گیرند از آن پیش کس

^{۵۰۷} پیشینیان بواقعه ایشان مثل زنند و دزدان ، ^{۵۰۸} دست کوتاه نکنند تا دستشان

کوتاه نکنند .

^{۵۰۹} نرود مرغ ، سوی دانه فراز چون دگر مرغ پند اندر بند

پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران به تو پند

(۱۰۲)

^{۵۱۰} آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند، چون کند که بشنودا و آن

را که کمند سعادت کشان میبرد، چه کند که نرود!

^{۱۱} شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده
وین سعادت به زور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده
^{۱۲} از تو به که نالم که دگر ^{۱۳} داور نیست

(۵) وز دست تو هیچ دست، بالاتر نیست

آنرا که تو رهبری، کسش گم نکند

و آنرا که تو گم کنی، کسش رهبر نیست

(۱۰۳)

^{۱۴} گدای نیک انجام، به از پادشاه بدفرجام.

^{۱۵} غمی کز پیش شادمانی بری به از شادیی کز پیش غم خوری (۱۰)

(۱۰۴)

زمین را از آسمان ^{۱۶} نثار است و آسمان را از زمین غبار.

^{۱۷} كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ

^{۱۸} گرت خوی من آمد ناسزاوار تو خوی نیک خویش از دست مگذار

(۱۰۵)

(۱۵)

^{۱۹} حق جل و علا، میبندد و میپوشد و همسایه ^{۲۰} نمی بیند و میخروشد.

^{۲۱} نعوذ بالله اگر خلق، ^{۲۲} غیب دان بودی

کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

(۱۰۶)

ز، از معدن ^{۲۳} به کان کردن پدر آید و از دست بخیل، ^{۲۴} به جان کنند.

^{۲۵} دونان نخورند و ^{۲۶} گوش دارند گویند، امید، به که خورده
روزی بینی ^{۲۷} بکام دشمن زرمانده و ^{۲۸} خاکسار، مرده

(۱۰۷)

هر که بر ^{۲۹} زیردستان نبخشاید به جور زبردستان گرفتار آید.
^{۳۰} نه هر ^{۳۱} بازو که در وی قوتی هست
(۵) به مردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را مکن بردل ^{۳۲} گرندی که درمانی به جور زورمندی

(۱۰۸)

عاقل، چو خلاف در میان آمد ^{۳۳} بجهد و چون صلح بیند ^{۳۴} لنگر بنهد،
(۱۰) که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حلاوت در میان .

(۱۰۹)

^{۳۵} مقامر را ^{۳۶} سه شش میباید ولیکن سه یک می آید.
^{۳۷} هزار باره چرا گاه خوشتر از میدان
ولیکن اسب ندارد به دست خویش عنان

(۱۵)

(۱۱۰)

درویشی به مناجات در، میگفت: یارب، بر بدان رحمت کن که ^{۳۸} بر نیکان
خود رحمت کرده ای که مر ایشان را نیک آفریده ای .

(۱۱۱)

اول کسی که ^{۳۹} علم بر جابه کرد و انگشتری در دست، جمشید بود. گفتندش:
چرا همه زینت به چپ دادی و فضیلت . ^{۴۰} راست را است. گفت: راست را زینت راستی

تمام است.

^{۴۱} فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند:

^{۴۲} بدان را نیک دارای مردهشپار

که نیکان خود بزرگ و نیکروزند

(۵)

(۱۱۲)

بزرگی را پرسیدند که با ^{۴۳} چندین فضیلت که دست راست را است ،
خاتم در انگشت چپ چرا میکنند؟ گفت : ندانی که اهل فضیلت ، همیشه
محر و م باشند .

^{۴۴} آنکه حظ آفرید و روزی ، ^{۴۵} سخت

(۱۰)

یا فضیلت همی دهد یا بخت

(۱۱۳)

^{۴۶} نصیحت پادشاهان کردن کسی را مسلم باشد که بیم سر ندارد و

امیدز .

چشمشیر هندی نهی بر سرش

^{۴۷} موحد ^{۴۸} چه در پای ریزی زرش

(۱۵)

بر این است بنیاد توحید و پس

امید و هراسش نباشد ز کس

(۱۱۴)

^{۴۹} شاه از بهر دفع ستمگاران است و شهنه برای خونخواران و قاضی ،

مصلحتجوی طراران . هرگز دو خصم به حق راضی ، پیش قاضی نروند .

«چو حق^{۵۵۱} معاینه دانی که میباید داد

به لطف به که به جنگ آوری و دل‌تنگی

خراج اگر نگزارد کسی^{۵۵۲} بطیبت نفس

بقمر ازو پستانند و^{۵۵۳} مزد سرهنگی

(۵)

(۱۱۵)

«همه کس را دندان به ترشی کند شود مگر قاضیان را که به شیرینی.

«قاضی چو برشوت بخورد پنج خیار^{۵۵۴}

ثابت کند از پهرتوده^{۵۵۶} خربزه^{۵۵۷} زار

(۱۱۶)

«قحبه^{۵۵۸} پیر از نا بکال چه کند کسه توبه نکند و شحنة معزول از (۱۰)

مردم آزاری .

«جوان^{۵۵۹} گوشه نشین شیر مرد راه خداست

که پیر، خود نتواند ز گوشه‌ای برخاست

«جوان سخت میباید که از شهوت پرهیزد^{۵۶۱}

(۱۵) که پیر سست رغبت را، خود^{۵۶۲} آلت بر نمیخیزد

(۱۱۷)

«حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده

است برومند، هیچ یکی را آزاد نخوانده‌اند مگر سرورا که^{۵۶۴} ثمری ندارد، گویی

در این چه حکمت است؟ گفت: هر یکی را دخلی معین است و وقتی معلوم، که

گاهی به وجود آن تازه اند و گاهی به عدم آن پزمرده و سرورا هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان .

^{۶۵} بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی

پس از ^{۶۶} خبیله بنخواهد گذشت در بغداد

گرت زدست بر آید چون نخل باش کریم

(۵)

ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد

(۱۱۸)

^{۶۷} دو کس مردند و حسرت بردند: یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه

دانست و نکرد .

^{۶۸} کس نبیند بخیل فاضل را

(۱۰)

که نه در ^{۶۹} عیب گفتنش کوشد

ور کریمی دوصد گنه دارد

کرمش عیبا فرو پوشد



تمام شد کتاب ^{۷۰} گلستان به توفیق حضرت ^{۷۱} سبحان و ^{۷۲} هوالمستعان و علیه .

(۱۵)

النکلان ^{۷۳} بدانکه در این جمله، چنانکه رسم ^{۷۴} مؤلفان است ^{۷۵} و دأب مصنفان، از شعر متقدمان بطریق ^{۷۶} استعارت، ^{۷۷} تلمیحی نرفت .

^{۷۸} کهن خرقه خویش ^{۷۹} پیراستن به از ^{۸۰} جامعه عاریت خواستن

^{۸۱} غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبیت آمیز و کوتاه نظران را بدین

علت، زبان طعن دراز گردد که ^{۸۲} مغز دماغ، بیهوده بردن و ^{۸۳} دود چراغ، بیفایده

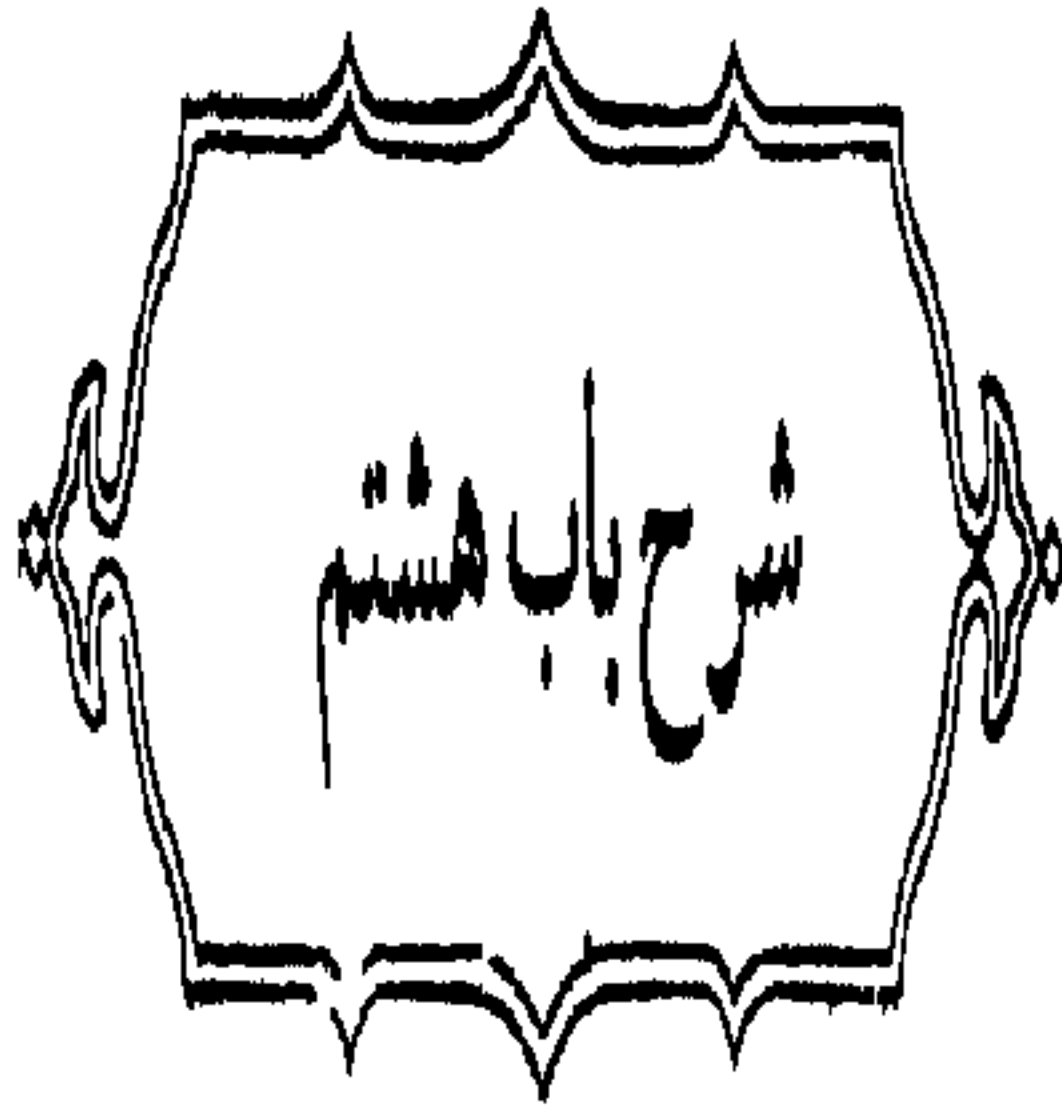
خوردن، کار خردمندان نیست. ولیکن بررای روشن صاحب‌دلان که روی سخن در

ایشان است، پوشیده^{۸۴} نماند که در موعظه‌های شافی، در سلك عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت، به شد ظرافت بر آمیخته تا طبع^{۸۵} ملول ایشان، از دولت قبول، معروم نماند.

<p>(۵) روزگاری در این بسر بردیم ^{۸۲} بر رسولان پیام باشد و بس عَلِي الْمَصْفِي وَاسْتَفِيرَ لِصَاحِبِهِ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ غُفْرَانًا لِكَابِهِ</p>	<p>ما^{۸۶} نصیحت بجای خود کردیم گر نیاید بگوش رغبت کس ^{۸۸} يَا نَاطِرًا فِيهِ سَلُّ بِاللَّهِ مَرَحَمًا وَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَيْرِ نَبِيٍّ دِينًا</p>
---	---

(پایان متن گلستان)





باب هشتم در ذب صحبت و تریب

(۱)

مال از بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر عمر ، کردن مال : تمثیل .
۱ - مال از بهر ... : در این عبارت ، قلب بکار رفته است .

(۵) نظیر این معنی از ابونواس :

أَنْتَ لِلْمَالِ إِذَا أَمْسَكَهُ وَإِذَا أَمْسَكَهُ فَالْمَالُ لَكَ

ترجمه : تو از آن مال هستی هر گاه آنرا نگهداری و چون مال را خرج کنی ،
مال از آن تو است .
دیگری گفته است :

(۱۰) يُفْنِي الْبُخْلُ بِجَمْعِ الْمَالِ مَدَّةً وَلِلْحَوَادِثِ وَالْأَبَامِ مَا يَدْعُ
كَدُودَةَ الْقُرَى مَا نَبِيهِ بَهْدِمُهَا وَعِزُّهَا بِالذَّنَى يَنْبِيهِ يُتَفَعُّ

ترجمه : بخیل با گرد آوردن مال ، عمر خود را تباه می کند و آنچه بجا میگذارد ،
از آن حوادث و روزگارا است . او مانند کرم پيله است که آنچه میسازد مایه ویرانی خود
اوست . از آنچه او میسازد ، دیگران بهره مند میشوند .

(۱۵) ۲ - مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد
بیت برون شماره ۱۲ باقافیه مقید .

مکن نماز : یعنی نماز میت مکرار و نگزاردن نماز بر میت ، کنایه از مؤمن نبودن
مرده است و ناظر است به آیه ۸۶ از سوره توبه که در باره مناققان به پیغمبر اکرم خطاب
شده است

(۲۰) لَا نَصَبٌ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا نَهْمٌ عَلَيَّ نَبْرًا

ترجمه : بر هیچیک از آنان که بمیرند نماز مکرار و بر فراز گورش مایست .

۳ - هیچ کس : بمعنی ناکس و پست است .

۴ - هیچ نکرد : یعنی عمل صالحی انجام نداد .

(۲)

موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد

۵ - احسن كما احسن الله اليك : قسمی از آیه ۷۸ از سوره قصص :

وَإَتَّبِعْ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَسْ نَفْسِكَ مِنَ الدُّنْيَا وَآحْسِنْ
 (۵) كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

ترجمه : با آنچه خدا به تو داده است جویای سرای آخرت باش و بهره مندی خود را از این دنیا فراموش مکن و همچنانکه خدای به تو نیکی ارزانی داشته ، به مردم نیکی کن .

۶ - عاقبتش شنیدی : اشاره است به مضمون آیه ۸۲ از سوره قصص که بنا بر آن ، زمین ، قارون و خاهش را در خود فرو برد و این قصه در تورات در باره قورح مذکور است . (رجوع شود به اعلام قرآن مقاله قارون) . (۱۰)

۷ - آنکس که به دینار و درهم خیر نیندوخت
 قطعه بر وزن شماره ۶ با قافیه مطلق مردف .

۸ - سر در سر دینار و درهم کردن : کنایه از هلاک شدن بخاطر دینار و درهم است و در مصراع دوم لفظ سر به دو معنی استعمال شده و از آن صنعت جناس تام پیدا آمده است . (۱۵)

۹ - باخلق گرم کن که خدا با تو گرم کرد : اشاره است به د ولاتس نصیبك من الدنيا واحسن

۱۰ - جَدُّ وَلَا تَمْنُنْ لِأَنَّ الْهَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ
 جد : فعل امر است از جاد ، یجود . (۲۰)

۱۱ - وَلَا تَمْنُنْ : فعل بھی است از : من ، یمن .

۱۲ - عَائِدَةٌ : بمعنی بارگردنده . اسم فاعل است از : عاد ، یعود . عوائد جمع آن است . ترجمه روان عبارت تازی را ، سیخ اجل خود آورده است .

۱۳ - درخت گرم هر کجا بیخ کرد
 قطعه بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف مردف . (۲۵)

۱۴ - بِالْأَلَا : بمعنی قد و ارتفاع است .

این قطعه اشاره دارد به آیه ای از سوره بقره که پیش از این ذکر شد و بموجب آن ، احقر اتفاق در راه خدا هنگامی است که دادن مال با منت و آزار همراه نباشد .

۱۵ - شکر خدای کن که موفق شدی به خیر
 قطعه بر وزن شماره ۱۹ با قافیه مردف مرکب موصول .

۱۶ - موفق : اسم مفعول از مصدر توفیق بمعنی سازگار آمده . صفت کسی است که وسایل سعادت را خدا برای او فراهم آورد .

۱۷ - انعام : بکسر اول بمعنی نعمت دادن .

۱۸ - معطل : اسم مفعول از تعطیل بمعنی بیکاره و بیفایده . مصدر مجرد آن معطله است .

(۵)

۱۹ - منت منه که خدمت سلطان همی کنی مفاد این بیت چنین است : گماشته شدن به خدمت سلطان ، خود مایه افتخار و منت پذیری است و شخص نباید از باب خدمتی که سلطان یا حاکمه بر عهده او میگذارد بر سلطان یا اجتماع منت گذارد .

(۴)

(۱۰) دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند . . .

۲۰ - دو کس رنج : در این عبارت ، صفت جمع و تقسیم بکار رفته است . در امثال عرب آمده است

الْعِلْمُ بِالْأَعْمَى كَالسَّحَابِ بِالْمَطَرِ وَ كَالسَّجْرِ بِالْأَنْمْرِ وَ كَالْفَوْسِ بِالْوَتْرِ

ترجمه : دانش بی کردار ، همچون ابر بی باران و درخت بی بار و کمان بی زه است .

(۱۵)

۲۱ - علم چندانکه بیشتر خوانی

مثنوی بر وزن شماره ۱ .

۲۲ - محقق : اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی تحقیق کننده و حوینده حقیقت و اهل

تحقیق برحق گفته اند مراد از محقق در این بیت ، عالم به علوم عرفانی و باطنی است و مراد از دانشمند ، عالم به علوم ظاهری میباشد . در سخن ادیبان ، دانشمند در معنی فقیه بکار رفته و دور نیست که شیخ اجل از محقق ، فیلسوف یا عارف اراده کرده و مقصود وی از دانشمند ، فقیه باشد . بهر حال (نه محقق بود نه دانشمند) مسند است برای چهارپایی .

(۲۰)

۲۳ - بر او کتانی چند : جمله وصفی است با حذف رابط .

۲۴ - چند : از مبهمات است و بعنوان صفت برای کتاب ، بکار رفته است .

بیت اشاره دارد به آیه ۱ از سوره جمعه :

(۲۵)

مِمَّنْ الذَّبِي حَمَلُوا السُّورِيَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوْهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ السَّفَارَا

ترجمه : حال کسانی که حامل توراتند ، یعنی کتاب تورات را در دست دارند و عمل به آنرا قبول نکرده اند مانند حال حری است که کتابهایی چند حمل کند .

۲۵ - آن تهری مغز : مراد از آن تهری مغز ، چهارپا است .

۲۶ - دفتر : فعلا لفظ عربی بحساب می آید . جمع آن دفاتر است . در واقع

همریشه است با دویی بمعنی نوشتن و از اصل آرامی یا سومری است ولی برخی آنرا از

ریشه یونانی *Diphthéra* (پوست حیوانی) پنداشته‌اند. دفتر، امروزه بمعنی کتابچه‌ای است که در آن حساب تجارتمی را وارد میکنند و همچنین هر کتابچه‌ای که مطالب و ارقام مربوط به امور تجاری یا اداری یا تحصیلی در آن نوشته شود دفتر نام دارد و مجازاً بر اطاق کار و محل جمع آوری نامه‌ها و شنبه‌های کوچکتر از دائره و اداره نیز اطلاق میگردد.

(۴)

(۵)

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن.

۲۷ - دین : در عبارات حکیمانه غالباً دین و دنیا را بعنوان دو لفظ متضاد در مقابل هم بکار میبرند .

۲۸ - دنیا خوردن : بمعنی حرص زیاد به دنیا یا تمتع از دنیا است .

۲۹ - هر که پرهیز و علم و زهد فروخت

بیت پروزن شماره ۱ با قافیه مردف مرکب .

مراد از فروختن علم، تسلیم شدن دانا به میل و هوس جاهلان یا فراهم آوردن وسایل تعدی و ظلم ستمکاران با دانش خویش است و مقصود از زهد فروختن، بکار بردن ریا و خودنمایی در کردارهاست .

۳۰ - یهندی به و ه-ولا یهندی ترجمه : وسیله او (کور مشعله

دارو یا عالم ناپرهیزگار) دیگران هدایت میشوند و آنان خود راه نمیایند . تشبیه عالم ناپرهیزگار به کور مشعله دار ، تشبیه مرکب است و وجه شبه را شیخ با عبارت عربی باز نموده است .

۳۱ - بیفایده هر که عمر در باخت

بیت پروزن شماره ۸ با قافیه مردف مرکب .

در این بیت، صرف عمر، به قمار تشبیه ضمنی شده است .

۳۲ - زرانداخت : زرانداختن، بمعنی از دست دادن نقد است.

(۵)

ملك از خردمندان جمال گیرد ...

۳۳ - ملك از خردمندان ... : بطیر آن ، قسمتی از سخن اردشیر ، ابکان است که در چندین کتاب ترجمه عربی آن آمده است :

لا یضبط الملك إلا بالرجال ترجمه : کشور بی مردان در تصرف نیاید.

رجال ، اعم است از مردان دانشمند و مردان سپاهی .

۳۴ - پندی اگر بشنوی ای پادشاه

قطعه پروزن شماره ۱۱ با قافیه مقید مردف .

(۶۵)

۴۵- عمل : مراد از عمل در این قلمه ، کار دیوانی است و مراد مصراع دوم این است که خردمند به کار دیوانی تن در نمیدهد زیرا بیم خطر آن بر امیدش، رجحان دارد .

(۹)

سه چیز بی سه چیز پایدار نماند ...

۴۶- سه چیز بی سه چیز ... این نوع عبارات دارای صفت جمع و تقسیم است. (۵)
(رجوع شود به مقدمه، قسمت آرایشهای سخن).

۴۷- بحث: در اینجا بمعنی گفتگو و جستجو و تحقیق علمی است.

۴۸- سیاست: در اینجا بمعنی تدبیر اجتماعی است و معنی اصلی آن پرورش ستودان است و مجازاً در معنی مجازات و کیفر بکار رفته و در اصطلاح فقه، سیاست، روابطی است که شرعاً خود بخود بین افراد بدون رضای آنان حاصل میشود . از قبیل : ارث و قصاص و دیه .

سیاست مدن: رشته‌ای از حکمت عملی است که موضوع آن مشارکاتی است که هر کس با افراد جامعه دارد . معنی امروزه سیاست، چگونگی روابط سازمانهای دولتی یا افراد اجتماع رابطه‌های افراد با سازمانهای دولتی و روابط دولتها با یکدیگر از جهت حقوق حاکمیت است.

۴۹- وقتی به لطف گوی و مدارا و مروتی ... (۱۵)

قلمه بر وزن شماره ۱۹ با قافیه موصول .

۴۰- حنظل : بمعنی هندوانه ابو جهل است که بواسطه شدت تلخی آنرا در مقابل صل و شکر و نیات می آوردند .

یاء ، در حنظلی ودلی، یاء نکره و وحدت است .

مفاد بیت این است . سیاست و تدبیر اجتماعی حکم می کند که لطف و قهر با هم آمیخته شود و هر کدام در مورد خود بکار آید. این مطلب بتفصیل در نامه‌ای که حضرت علی (ع) به مالک اشتر نوشته مندرج است.

(۲۰)

(۷)

رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان .

۴۱- رحم آوردن بر ... معایر از کلام امیر المؤمنین :

وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَضْهِيدًا لِأَهْلِ

(۲۵)

الْإِحْسَانِ بِالْإِحْسَانِ وَتَدْرِبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْإِسَاءَةِ

ترجمه : نیکی کننده و بدی کننده نباید در پیشگاه تو در یک مقام باشند چه این کار موجب عدم رفعت اهل نیکی است به نیکی و مایه تشویق اهل بدی است به بدی.

۴۲- خبیث را چو تهنید کنی و بنوازی ...

بیت پروژن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

۴۳. انبازی: لفظ فارسی بمعنی شرکت.

مفاد بیت این است که نوازش و پرستاری ناکس موجب آن میشود که از دولت و قدرتوسوه استفاده کند و باوسایلی که برایش فراهم آوردهای گناه وخطا ورزد و بدین ترتیب ترا در گناه شرکت دهد چه تعاون بر گناه و تعدی و اعانت به ظلم، خود گناه است. (۵)

تظیر: إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَعَرَّدَا

ترجمه: هر گاه بزرگوار را حرمت داری، مالک دل او میشوی و اگر فرومایه را گرامی داری سرکشی میکند و راه عصیان پیش میگیرد .

(۸)

به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد... (۱۰)

۴۴. بدوستی پادشاهان...: در این عبارت، صنعت لفظ و نشر بکار رفته و قدر مشترک میان دوستی پادشاهان و آواز خوش کودکان، عدم ثبات است زیرا بد گمانی و وسوسه خیالی ممکن است پادشاه را با دوست سمیم خود با وجود پیشینه نیک بر سرخشم آورد و آواز خوش کودک با خوابی که در آن اثر بلوغ پیدا میشود ممکن است دگرگون گردد. در اینجا خواب مجازاً در معنی احتلام بکار رفته است. در بعضی نسخهها بجای خیال، لفظ «جواب» آمده و جواب با خواب جناس خط دارد و مراد از جواب در اینجا سخنی است که در حضور پادشاه گفته شود. (۱۵)

۴۵. معشوق هزار دوست رادل ندهی....

بیت پروژن شماره ۵ با قافیه موصول.

مراد بیت این است که نباید نسبت به معشوقی که دوستان متعدد دارد دل داده شد و اگر کسی بچنین معشوقی دل دهد باید برای جدایی، همیشه آماده باشد چه هر زمان ممکن است گفته دوستی، معشوق را درباره دوستان دیگر بد گمان کند و این تمثیل مبین مطلبی است که در باره دوستی پادشاهان پیش از این گفته شد. (۲۰)

(۹)

هر آن سری که داری با دوستان در میان منه... (۲۵)

۴۶. چه دانی. در معنی احتمال و امکان و عدم اطمینان بکار رفته است. این سخن چه دانی که دشمن گردد... دوست کرده، اشاره دارد به گفتار حضرت علی (ع):

أَحِبُّ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَغِيضَكَ يَوْمًا وَأَبْغِضُ بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ حَبِيبَكَ يَوْمًا

ترجمه: دوست خود را با احتیاط دوست بدار چه شاید روزی با تو دشمن گردد و

دشمن خود را با احتیاط و مسامحه دشمن بدار چه شاید روزی با تو دوست شود.

۴۷- به دوست گرچه عزیز است، راز دل مگشای...

فرد پروزن شماره ۱۲

۴۸- رازی که نهان خواهی...

(۵) نظیر این سخن در محاضرات راغب اصفهانی با این عبارت آمده :

فَلَا تُفْسِدِ سِرَّكَ إِلَّا إِلَهُكَ فَإِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحًا

ترجمه : راز خود را حر پیش خود فاش مساز چه هر دوست صمیم ، دوستی مخلص دارد .

لائش : فعل نهی از افشاء است و فاش در اصل فاشی بوده و اسم فاعل است از : فشا، یفشوا.

(۱۰) نظیر دیگر از گفته حضرت علی (ع) :

لَا تُودِعْ سِرَّكَ جَاهِلًا فَيَزِلَّ وَلَا حَازِمًا فَيَحُونُ

ترجمه : راز خود را به نادان مسپار که مبادا بلغزد و در اختیار دانای دوراندیش نیز منه که مبادا خیانت ورزد .

۴۹- مسلسل : اسم مفعول از ریشه سلسله . در اینجا بمعنی در زنجیر کشیده و بهم

(۱۵) پیوسته است .

۵۰- خامشی به که ضمیر دل خویش...

قطعه پروزن شماره ۱۸ با قافیه مردف .

۵۱- ضمیر : در اینجا بمعنی راز و نهفته خاطر است .

۵۲- سلیم : بمعنی شخص آرام و دارای طبع سالم است .

(۲۰) مفاد بیت دوم تمثلی است که بصورت‌های دیگر در سخنان سعدی اکنون دیده‌ایم و مراد

بیت اول این است که نباید راز خود بکسی بگویم و آنگاه آروی بخواهیم که او برای دیگران

نقل نکند چه در این صورت از دیگران چیزی را انتظار داشته‌ایم که خود ما از عهده انجام

آن بر نیامده‌ایم .

۵۳- سخنی در نهان نباید گفت ...

بیت پروزن شماره ۱ با قافیه مؤسس مردف بارعایت دخیل .

(۲۵) مفاد بیت چنین است : سخنی که می‌خواهیم در انجمنها طرح نشود بکسی ولو در نهان

نباید بگویم زیرا بنا بر مثل عرب :

كُلُّ سِرٍّ جَاوِزٍ إِلَّا سَبْنِ سَاعٍ

ترجمه : هر رازی که از میان دو تن یا از میان دو لب تجاوز کند شایع میشود و در

افواه می‌افتد .

(۱۰)

دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید

۵۴ - دشمن ضعیف که ... : این پند متضمن سه نکته است : یکی آنکه اظهار طاعت دشمن را نباید با اعتماد کامل تلقی کرد زیرا بسیاری اتفاق می افتند که مقصود دشمن از این کار، غافل گیری است. نکته دوم آنکه در این روزگار به دوستی دوستان هم نمیتوان اعتماد کامل داشت ، پس بطریق اولی ، اطاعت و تسلیم دشمنان قابل اعتماد نتواند بود . نکته سوم آنکه دشمن ضعیف را نباید حقیر شمرد و کسی که دشمن ناتوان را کوچک شمارد به آن کس ماند که به آتش ابدک توجه نکند. همچنانکه آتش اندک بزودی موجب حریق میشود، دشمن ضعیف هم بسا است که نیرومند گردد. بهتر آن است که دشمنی و خصومت را بکلی از میان ببریم و جز صلح و دوستی نگراییم . (۵)

۵۵ - امروز بکش چو میتوان گشت ...

قطعه بروزن شماره ۸ با قافیه مردف مرکب .

مراد این است اکنون که بر دشمن قدرت داری باید با قتل یا وسیله دیگری بدفع او قیام کنی و پیش از آنکه از او ترا آزاری رسد وی را سر راه خود برداری. اشاره است به -

حدیث نبوی : **اَقْتُلُوا الْمُؤَدِّيَ قَبْلَ اَنْ يُؤَدِّيَ** (۱۵)

ترجمه : مؤذی را پیش از آنکه آزاری رساند بکشید .

۵۶ - کاتش چو بلند شد : « که » حرف ربط برای تعلیل است و شیخ در مصراع

دوم با تامل ، حسن تعلیل بکار برده .

۵۷ - مگذار که زه کند کمانرا

مراد از بیت این است: وقتی که دشمن رامیتوانی با تیر بدوزی نباید به او مهلت بدی که وی کمان خود را زه کند و آماده تیراندازی شود . در گذشته، تیرها که از چوب و دارای پیکان تیز بود اجزاء بدن تیر خورده را بچیزهای پیرامون او متصل میساخت و این اتصال به دوختن ماکنده بود . (۲۰)

(۱۱)

سخن در میان دودشمن چنان گوی ...

۵۸ - سخن در میان دودشمن : مراد این است که باید همیشه میان دو تن که با هم دشمنی دارند سخنی اصلاح آمیز گفت و مخصوصاً از گفتن سخنان دروغین یا مطالبی که دشمنی را تشدید میکند باید اجترار کرد زیرا ممکن است دودشمن با هم دوست شوند و در آن حالت، آنکس که سخن ناسنجیده یا ناشایسته و کدورت آمیز گفته است شرمندة شود . (۲۵)

۵۹ - میان دو کس جنگ چون آتش است

مثنوی بروزن شماره ۳

در بیت اول، جنگ به آتش شبیه شده و تشبیه جنگ به آتش در ادبیات همه ملل، مشهور است چه نفت اندازی در جنگها از دیر زمانی معمول بوده و از قرن پنجم میلادی استعمال باروت در جنگ از مردم چین به ملل دیگر رسیده است. سخن سخن به هیزم کش تشبیه شده زیرا مایه شدت شعله خصومت میشود.

(۵)

۶۰- هیزم کش: اصطلاح هیزم کش اقباسی است از: «حمالة الحطب» که در قرآن مجید در سوره تبت به عنوان صفت برای زوجه ابی لهب مذکور است.

۶۱- این و آن: مراد از این و آن دو تن هستند که باهم خصومت دارند.

۶۲- کور بخت: بمعنی بد بخت و دارای روزگار تاریک است.

(۱۰)

۶۳- نه عقل است: یعنی عاقلانه نیست، شرط عقل نیست.

۶۴- خود در میان سوختن: مطوف است بر عبارت «میان دو کس آتش افروختن»

۶۵- در سخن بادوستان آهسته باش...

قطعه بروزن شماره ۱۷ با قافیه مردف

۶۶- گوش داشتن: آماده شدن برای شنیدن با دقت.

(۱۵)

۶۷- هوش دار: مواظب باش، مراقب باش. این بیت شبیه به مثالی است که در

منطق بعنوان شاهد مثال برای منالطه یاد میکنند با این عبارت: دیوار موش دارد، موش گوش دارد. اما مراد سعدی این است که حتی به اعتماد وجود دیوار و حایل نمیتوان مطمئن شد که سخن ما را دیگری در پس دیوار یا حایل نمیشنود.

(۱۲)

هر که بادشمنان صالح میکند...

(۲۰)

۶۸- سر آزار دوستان داشتن: قصد آزار داشتن نسبت به دوستان است.

این بند اشاره به تبری است و مراد این است که دشمنان را باید دشمن داشت و دوستی بادشمنان مایه دشمنی بادوستان است و در قرآن، حید آمده:

لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ

(۲۵)

(قسمتی از آیه اول از سوره ممتحنه) ضمناً توجه باید داشت که در این عبارت گلستان، اگر بجای «صالح میکند»، «بحوید صالح» گذاشته شود به صورت بینی به بحر حقیف (وزن شماره ۱) درمی آید.

۶۹- بشوی ای خردمند از آن دوست دست...

بیت بروزن شماره ۳ با قافیه مقید.

۷۰- دوست دست: دوست و دست، باهم حناص نفاق و ابهام اشتقاق دارد. دست

شستن از کسی کنایه از قطع امید است.

۷۱- همنشست: اگر کلمه مرکب گرفته شود بمعنی «منشین است و ممکن است
دوم» کلمه مستقل و برای جمع میان دو کار باشد و در آن صورت نشست، مصدر مخم است
و مصراع حاکی از اتفاق و دورویی است.

(۱۳)

چون در امضای کاری متردد باشی...

(۵)

۷۲- بی آزارتر: بنظر می آید که در اینجا بمعنی کم آزارتر باشد زیرا بی آزاری
امر منفی است و قابل تفضیل نیست و شاید بی آزارتر بمعنی «ورتر از آزار مردم تلقی شود»
بنوعی راجع به نوشتن کلمات مرکب: در کلمات مرکب که حرف اول آن «بی» باشد هر گاه
حرف دوم الف ممدود یا همزه شروع شود باید «بی» جدا از کلمه بعدی نوشته شود مانند بی ادب بی آزار.

۷۳- با مردم سهل دشخوار مگوی...

(۱۰)

بیت بر وزن شماره ۵ با قافیه مردف

در مصراع اول سهل و دشخوار در مصراع دوم، صلح و جنگ متضاد است

(۱۴)

تا کار به زر بر می آید جان در خطر انداختن نشاید.

۷۴- تا کار به زر...: متمم مطلب پیشین است و مراد این است که تا با بذل مال ممکن
است از خطر یا دشمنی پیشگیری کرد نباید جان را در خطر انداخت. این پند حکیمانه سعدی
مایه ادامه دولت اتابکان فارس و در نتیجه، موجب بقای فروغ چراغ ادبیات ایران شده است
چه حد ای از اتابکان با فرستادن هدایا پیش از آنکه جان منول از تعرض آنان تا مدتی مصون بودند.

(۱۵)

۷۵- السیف آجر الحیل . ترجمه شمشیر، آخرین حيله ها است یعنی وقتی

باید به شمشیر دست برد که چاره دیگری در دست نباشد. بطیر: آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَلْبُ

(۲۰)

یعنی داغ کردن آجرین دارو است. پریشان قدیم برخی بیماریهای میکروبی حلدی را یا
داغ کردن معالجه میکردند حافظ گوید.

بآنکه مطرب و ساقی اگر نوشی می علاج کی کنت احرا الدوا الکی

۷۶- چو دست از همه حیلتی در گسست...

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مقید.

(۲۵)

۷۷- در گسستن: بمعنی قطع شدن است. شمشیر، مفعول بواسطه است برای

دست بردن.

۷۸- حلال: مصدر است که در معنی صفت بکار رفته.

(۱۵)

برعجز دشمن رحمت مکن ..

۸۹- رحمت کردن : به معنی ترحم آوردن است و این اندرز سعدی بیشتر به سیاست پادشاهان بستگی دارد ، و گرنه عارفان در هر دوورد، اهل عفو و رحمتند .

(۵) ۸۰ - دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خودمزن ..
بیت برون شماره ۲۳ با قافیه مطلق.

۸۱ - بروت ، باضم اول به معنی سبالت است و در اینجا مجازاً در معنی جاه و جلالت به کار رفته .

۸۲ - مغزیست در هر استخوان، هر دیست در هر پیرهن :

(۱۰) معنی مصراع دوم این است که هر شخصی دارای شخصیت و استعدادی است چنانکه هر استخوان مغزی دارد و در درون هر پیراهن ، دی است . بنا بر این لاف زدن نتیجه بیخبری از وجود اشخاص یا اثر بی اعتنائی به شخصیت دیگران است .

(۱۶)

هر گ بدی را بکشد ...

(۱۵) ۸۳ - بدی : شخصی بدو شرور

۸۴ - بکشد : مراد سعدی از بکستن ، در اینجا کشنی است که بحکم شرع لازم آید چه قصاص شرعی عنوان کفار دارد و ممکن است مراد آن باشد که چون شریر کشته شود از فساد و شری که در آینده مرتکب خواهد شد و عذاب او را شدیدتر خواهد ساخت رهایی مییابد.

۸۵ - پسندیده است بخشایش ولیکن

(۲۰) قطعه برون شماره ۷ با قافیه مطلق.

مراد این است که بخشایش نسبت به مردم آزاران و بر سر کار آوردن آن و تقویت ایشان پسندیده نیست چنانکه رحمت کردن بر مار و زنده گذاشتن آن مایه ستم بر فرزندان آدم است که بگزش آن دچار خواهند شد. ضمناً در این بیت توحی هست به عداوت مار با فرزندان آدم. بموجب تورات، مار و آدم و حوا هر سه از بهشت خارج شدند و بر حسب قصص اسلامی، ابلیس در بن دندان مار جای گرفت و به بهشت آمد و حوا را اغوا کرد. تورات به دشمنی مار و آدم تصریح کرده است و مفسران ماقسمتی از آیه ۳۶ از سوره بقره را **بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ** اشاره به این مطلب میکنند لکن گویا کریمه قرآنی به عداوت آدمیان بایکدیگر اشاره داشته باشد .

(۲۵)

۸۶ - هر هم : ضامدی است که بر زخم میگذارند و در کتب لغت بعنوان لفظ هریمی ضبط شده لکن چنان مینماید که اصل آن یونانی یا سانسکریت باشد .

فردروزن شماره ۱۵

۱۰۵- هبادا: نهی دعایی است.

۱۰۶- که خدا را نبود بنده فرمانبردار: این مصراع، سنت است برای دملک فرمان ده. مراد سعدی این است که شرط فرماندهی به خلق، فرمانبری از خداست و کسی که فرمانبردار خدا باشد، حلم پیشه میگردد و خشم و ستم بر خلق خدا روا نمیدارد. اما پادشاه خدا ناشناس، دین و ملک هر دو را زیان دارد. (۵)

(۴۰)

پادشاه باید تا بجدی خشم بردشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند.

۱۰۷- پادشاه باید تا . . . : مراد این است که زیادی خشم پادشاه بر دشمنان، موجب عدم اعتماد دوستان خواهد شد زیرا ترس از آن دارند که دچار خشم شدید پادشاه شوند لذا از او کناره گیری میکنند. (۱۰)

۱۰۸- آتش خشم در اول . . . : در این عبارت، خشم به آتش تشبیه شده و صاحب خشم به هیزمی که آتش در آن افروخته باشد همانند گردیده و حصم، در حکم چیزهایی است که در پیرامون آتش واقع است. در این عبارت، داول، قید زمان است بمعنی نخستین بار. مراد این است: همچنانکه آتش، نخستین بار شئی آتش گرفته را میسوزاند و رسیدن زبان آن به چیزهای دیگر احتمالی است، همچنین زیان خشم در آغاز، متوجه صاحب آن است و پس از آن ممکن است دیگران از آن زیان ببینند یا نیینند. البته سعدی به عاقبت اجتماعی خشم توجه داشته و نیز بیان وی از نظر روانی و معرفت النفس نیز درست است. (۱۵)

۱۰۹- نشاید بنی آدم خاک زاد . . .

مثنوی بروزن شماره ۳. (۲۰)

۱۱۰- خاک زاد: یعنی زاده از خاک. به حلقه آدم از خاک، در تورات و انجیل و قرآن مجید تصریح شده است.

۱۱۱- باد بر سر داشتن: کنایه از شدت کبر و غرور است. در این قطعه، الفاظ خاک و وباد و آتش که سه عنصر از عناصر چهارگانه است آمده و از آن صنعت تناسب و از جهت دیگر صنعت تضاد حاصل گردیده است. (۲۵)

۱۱۲- ترا با چنین تندى و سرکشى . . .

در این بیت، سعدی آدم خشمگین تند خورا مخاطب داشته است و گفته:

ترا با این تندى و سرکشى از خاک نمى پندارم بلکه از جنس آتش مى شمارم. از مصراع دوم کلمه اضراب (بلکه) حذف شده است. بهر حال چون شخص خشمگین از خاک نیست آدمی نمیشود و آفرینش وی از آتش است. بنابراین باید در زمره خاک را هم حساب کرد. ۱۱

بصاحب آید زیرا بر حسب تصریح قرآن مجید، خلقت جان و ابلیس از آتش است.

۱۱۳- درخاک بیلقان برسیدم به عابدی ..

قطعه برون شماره ۱۹ با قافیه مردف مردف.

۱۱۴- بیلقان: شهری میان شیروان و آذربایجان فعلی نزدیک به دربند (باب الابواب)

(۵) است و قبلاً از مستملکات روس است و در قدیم جزء خاک ایران بوده است. به نقل یاقوت بعضی بنای بیلقان را به قباد پادشاه ساسانی نسبت داده اند و برخی آنرا از اعمال ازان به شمار آورده اند. این شهر در فتنه منول ویران شد.

خاک بیلقان بمعنی ناحیه و سرزمین بیلقان است و انتخاب لفظ و خاک به مناسبت عبارت «خاک کن» در آخر قطعه است و تقریباً نوعی «ردالمجز علی الصدر» در قطعه بکار رفته.

(۱۰) ۱۱۵- به تربیت از جهل پاک کن؛ یعنی بوسیله تربیت مراد نادانی پاک گردان. مصراع

اشاره به آن دارد که خاصیت تربیت در درجه اول، تزکیه است و مصراع دوم، نخستین مرحله تزکیه را، تحمل و بردباری و فروتنی معرفی میکند.

۱۱۶- چو خاک تحمل کن ای فقیه؛ از آن جهت شخص متحمل و بردبار به خاک

تشبیه شده که زمین همه سنگینی‌ها را تحمل میکند. در این قطعه سعدی، بعنوان فقیه شناخته شده و معلوم میشود که شیخ اجل در فقه نیز استاد مسام بوده است.

(۱۵)

۱۱۷- همه در زیر خاک کن؛ زیر خاک کردن همه حیوانات و آموخته‌ها، ملازمه

دارد با مردن خود شخص ولی در اینجا مراد بی‌ثمر بودن معلومات کسی است که اهل تحمل و صبر و بردباری نباشد.

(۴۱)

(۲۰) بدخوی در دست خوی بد خود گرفتار است...

۱۱۸- بدخودی در دست... در این قسمت، استعاره بکار رفته و برای خوی، دست و

برای عقوبت، چنگ اثبات شده و انتخاب هر مستعار، متناسب با مستعار له افتاده است.

۱۱۹- اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی ...

فرد برون شماره ۱۲

(۲۵) ۱۲۰- بر فلک رفتن؛ کنایه از دور شدن زیاد است.

۱۲۱- در بلا بودن؛ اشاره به آن است که بدخو در حکم مطروقی است که در ظرف بلا

جای دارد و با آن منتقل میگردد و بفرض، اگر به فلک هم رود باز در میان بلا است.

(۴۲)

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد...

۱۲۲- تفرقه؛ مصدر دوم باب تفعیل بمعنی پراکنده کردن و پریشان کردن است اما

در فارسی در معنی لازم آن هم بکار میرود.

۱۲۳- جمع بودن: در مورد اول بمعنی جمعیت خاطر داشتن است و در مورد دوم بمعنی متحد بودن بکار رفته است. مراد این است که اگر دشمنان، دچار پراگندگی باشند تو آسوده خاطر باش و اگر با هم یگانگی دارند از آنان بترس زیرا مایه پریشانی تو خواهند شد.

(۵) ۱۲۴- برو با دوستان آسوده بنشین ...

فصله برون شماره ۷ با قافیه مقید.

۱۲۵- یکزبان بودن: در اینجا بمعنی متحد و هم عقیده استعمال شده است.

۱۲۶- باره: بمعنی حصار و دیوار دور شهر است. «بر»، پیش از باره حرف اضافه است

اما «بر» بعد از آن فعل امر از بردن میباشد.

(۱۰) ۱۲۷- سنگ بردن بر باره برای آن است که دشمن را بوسیله پرتاب کردن سنگه

از نزدیک شدن به شهر مانع شود و این خود یکی از وسائل جنگی قدیم بوده است .

(۲۳)

دشمن چو از همه حیلتی فروماند ...

۱۲۸- همه: پیش از اسم مفرد بجای «هر» بکار میرود و بدون همراهی اسم ممکن

(۱۵) است قید باشد بمعنی کاملاً، تماماً .

۱۲۹- سلسله چنبا نیدن: در لغت بمعنی حرکت دادن زنجیر است و در اصطلاح بمعنی

شروع کردن کار و ایجاد حرکت متصل در خود و دیگران آمده است و گویا چنبا بدن سلسله،

عملی شبیه به صدا در آوردن زنگک جهت شروع کار معمول بوده است. مراد سعدی از این

فقره آن است که دوستی دشمن آخرین حیلتهای است که بکار میرود و اگر هر آیه نباشد نزدیک

(۲۰) دشمن دوست نما قطعی است.

(۲۴)

سرمار بندست دشمن بگوب ...

۱۳۰- سرمار کوفتن: کنایه از کشتن مار است

۱۳۱- اِحْدَى الْحَسَنِیِّینَ : ترکیبی است عربی مقفیس از قرآن «وحرره بسنن

(۲۵) یکی از دو امر نیک

احدی: مؤنث «احد» و «حسنی» مؤنث «احسن» است .

سیاست مالیدن دشمن بوسیله دشمن دیگر از قدیم معمول بوده و در کتاب کتیرا ...

بصورت قصه کلاغ و مار آمده است .

۱۳۲- بروز مهر که ایمن مشور خصم ضعیف .

فرد برون شماره ۱۲

۱۳۳- معرکه: جمع آن معارك اسم مکان است از عرك بمعنی از میان بردن و نابود کردن. یا مأخوذ است از عرك با دو فتحه بمعنی شدت در جنگ و شاید با ارکه فارسی هم‌ریشه باشد. «هاء» در معرکه که بجای «تاء» مربوطه است علامت پالنه است و در اینجا مراد از معرکه، جنگ است.

(۵)

(۲۵)

خبری که دانی که دلی بیازارد...

۱۳۴- خبری که دانی...: در این عبارت مسجوع، سندی از نشر دادن خبر به منع کرده است و اگر همه به این بند عمل کنند خبر بدهر گز منتشر نمیشود، مگر آنکه خصوصیت دل آزارش از میان برود.

(۱۰)

۱۳۵- دیگری: کلمه دیگری در اینجا در معنی غیر از تو بکار رفته است.

۱۳۶- بلبلامزده بهار بیار...

بیت بر وزن شماره ۱ با قافیه مردف

سرود خوش بلبل و نحوست و ویرانه گزینی و آواز بدبوم (جند) که به نوحه سرایی شبیه است، در ادب عرب و فارسی معروف است. بویژه پیدا شدن بلبل را نشانه فرارسیدن بهار میدانند. (راجع به بوم پیش از این گفتگو شده است). در این بیت مجازاً بلبل در معنی خوش خبر و بوم در معنی بدخبر بکار رفته.

(۱۵)

(۳۶)

پادشاه را بر خیانت کسی واقف نگردان...

۱۳۷- واقف: اسم فاعل از وقوف بمعنی آگاه.

(۲۰)

۱۳۸- قبول کلی: پذیرش و موافقت کامل.

۱۳۹- واثق: اسم فاعل از وثوق بمعنی مطمئن. ثق (ثقت) و وثوق و وثیقه و میثاق و موثیق از این ریشه در فارسی شایع است.

۱۴۰- و گرنه در هلاک خود میکوشی: فعل اول این جمله مقدار است یعنی اگر بدون وثوق کامل به صحت قول راویان، کسی را به خیانت منهم کنی، «ای هلاک خود را بدست خود فراهم میآوری»

(۲۵)

۱۴۱- بسیج سخن گفتن آنگاه کن.

بیت بر وزن شماره ۲ با قافیه مطلق.

بسیج: یا بسیج بمعنی ساختگی و آندگی و کارماز، است و بیشتر در معنی کارسازی سفر استعمال میشود و در اینجا بمعنی قصد یا شروع است.

۱۴۲- در کار گیر: اثر کند.

(۲۷)

هر که نصیحت خود را می کند ..

۱۴۳- **خود رای** : مرکب از خود ضمیر مشترک و رای. رای بنا بر مشهور، مهتف رای عربی است که جمع آن آراء میشود ولی ممکن است از ریشه پهلوی و اوستایی بمعنی توانگری و شکوه و جلال مأخوذ باشد و مجراً در معنی تدبیر و مقتضای عقل که سبب جلال و توانگری است، استعمال شده باشد. رویهم خود رای بمعنی مستبد است.

۱۴۴- نصیحتگری : مرکب از نصیحت و گریه و دیاء نکره.

قاعده راجع به ادات گریه در فارسی معمول چنان است که ادات گر را به اسمهای فارس می افزایند و مخصوصاً ترکیب گر با مواد شلی بمنظور ساختن اسم صاحب فعل از قبیل آهنگر و کفشگر بسیار شایع است. با استفاده از ترکیب نصیحتگر پیشنهاد میشود که از ترکیب گر با اسمهای معنی اعم از فارسی و عربی، اسم برای صاحبان مشاغل معنوی بسازیم مثلاً بگوییم: موعظت گر، تبلیغ گر، اداره گر، (بجای داعظ و مبلغ و مدیر).

(۲۸)

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر...

۱۴۵- **زرق** : برون برق در زبان فارسی بفتح اول و سکون را تلفظ میشود و معنی آن در فارسی تزویر و نیرنگ است اما در عربی زرق بمعنی تأخیر و به پشت افتادن آمده است. بنظر میرسد لفظی را که امروزه ما با سکون را میخوانیم با دو فتحه (زرق) بوده و زرق بمعنی کبودی است و کبودی چشم را نیز گویند. چون رومیان و دیلمیان کبود چشم بوده اند، عربها آنان را «عدوا زرق» خوانده اند و پس از آن زرق بمعنی عداوت و سپس بمعنی نیرنگ و تزویر بکار رفته و چون در محاورات با برق همراه گشته به تبع آن، حرف وسطی ساکن شده و زرق و برق گفته اند. گویا در زمان سعدی این لفظ با دو فتحه تلفظ میشده زیرا مقابل آن در قرینه دوم طمع آمده است.

دام با زرق اندک تناسبی دارد چه معنی دیگر زرق، فطنه انداختن مرغ است و همان است که عوام زرق میگویند.

۱۴۶- **دامن طمع گشادن** : اشاره است به قصه اشع طماع که در عرب به طمع معروف است و میگویند: هر گاه کبوتری در آسمان پرواز میکرد اردامن خود میکشود که اگر مرغ در میان هوا بیضه گذارد در دامن او بیفتد. گویند از اشع پرسیدند: هیچ طمعگارت از خود دیده ای؟ گفت : آری زوجه ام. او هنگامیکه من دامن برای افتادن بیضه کبوتر گشاده ام، دیگر را بروی آتش میگذارد و آماده پختن آن میشود.

مراد سعدی این است که از دشمن فریب مخور زیرا اگر دشمن ترا بسناید از باب

- (۵) نیرنگه است و همچنین مدح ستایشگر، ترا مغرور نسازد زیرا ستایش او از جهت طمع است و شخص نادان، ستایش خود را اول و بناحق باشد دوست دارد. شیخ اجل، آنگاه، احمق مغرور دچار یاد و پروت را به لاشه گوسنند شبیه کرده که قصابان پوست قاپک پای او را بر میدارند و در آن میدهند تا پوست آسان و یکپارچه جدا شود و بواسطه بادی که در زیر پوست حیوان رفته حیوان غریبه مینماید.

۱۴۷ - کعب : بمعنى قاپک و قاپ است و شاید معرب باشد .

ضمناً بمناسبت در اینجا یادآوری دو حدیث نیکو است . حدیث اول درباره متملقان و ستایشگران است . پینمبر اکرم درباره آنان فرموده .

أُحْسُوا الثَّرَابَ فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ : ترجمه. در روی ستایشگران، خاک بریزید.

- (۱۰) حدیث دوم از علی (ع) است که فرمود : وَلَا تَنْفَخُوا فِي اللَّحْمِ ، و باین عبارت از دمیدن در زیر پوست گوسنند ذبح شده نهی فرموده و پیدا است که این عمل موجب ورود میکرب در گوشت و پرورش جرثومه های بیماری میشود .

۱۴۸ - الالانثوی مدح سخنگوی ...

قطعه بر وزن شماره ۷ با قافیه مردف موصول .

- (۱۵) الا: بفتح اول حرف تنبیه عربی است بمعنی : هان، زنهان ...

۱۴۹ - که اندک مایه نفعی از تو دارد : این مصراع، جمله وصفی است مرکب

از موصول وصله و سخنگورا وصف میکند. مفاد قطعه این است: سخنگویی که برای خود از جانب تو نفعی مینماید و ترا بعلت آن بزرگ میشمارد، سخنش را مهذیر زیرا اگر مراد او را بر نیاری دوسد برابر برای تو عیب بر خواهد شمرد . نظیر از عربی :

- (۲۰) لَا يَعْرِفُكَ مَنْ مَدَّحَكَ بِمَا نَعَلَمُ خِلَافَهُ مِنْ نَفْسِكَ لِأَنَّهُ مَنْ قَالَ فَيْكَ مِنَ الْحَرِّ مَالَمٌ

يَعْلَمُ إِذَا رَضِيَ قَالَ فَيْكَ مِنَ الشَّرِّ مِثْلَهُ إِذَا سَخِطَ ترجمه کسی که ترا بچیزی ستاید که

خلاف آنرا در خود مییابی نباید بهیچ وجه ستایش او مایه غرور تو شود زیرا کسی که درباره تو هنگامیکه از تو خوشنود است نادانسته مدح گوید، چون از تو برنجد و خشمگین شود، نیز نادانسته از تو بدی خواهد گفت.

(۲۵)

(۲۹)

متکلم را تا کسی عیب نگیرد ...

۱۵۰ - متکلم را تا کسی ... : این بند تربیت آمیز سعدی تشویق به قبول انتقاد

است. استاد اجل معتقد است که شرط اصلاح شدن سخن و پرورش یافتن سخنان آن است که مردم اعم از دوست و دشمن در سخن وی بیندیشند و نیکو بشگرند و عیوب آنرا باز نمایند، حتی بهتر آن است که متکلم خود نیز سخنان خویش را در ترازوی انتقاد بسنجد و عیب آن را خود

هم بازیابد .

۱۵۱ - مشوغره بر حسن گفتار خویش

بیت بر وزن شماره ۳ با قافیه مردف موصول مردف.

۱۵۲ - غره : مصدر عربی بمعنی مغرور است .

(۵) مراد این است که بواسطه آفرین گفتن نادان، همچنین بواسطه پندار و توهم خود، به

زیبایی سخن خویش مغرور مشو. در سخن خود از دیده خرد بنگر و نظر و عقیده دانا یان رادر

باره آن استفسار کن ضمناً اشاره به آن دارد که موجب غرور هر کس، یکی پندار غلط خود

اوست و دیگر، ستایش مردم نادان و تملق گر.

(۳۰)

(۱۰) همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود به جمال .

۱۵۳ - همه کس را عقل . . . : مراد این است که هر کس به نیر و مندی و قوت عقل

و کمال خرد مندی خود معتقد است. چنانکه هر کس فرزند خود را هر چند زشت باشد زیبا

پندارد بنا بر این نظر شخص درباره کمال خود و نسبت به جمال و خوبی فرزند خویش خالی

از داعیه نیست و هر چند بخواهد در اینگونه داوری بیغرض باشد، باز زمینه انفعالی برای وی

(۱۵) وجود دارد .

۱۵۴ - بکمال : بکمال و به جمال، صفت مرکب است بمعنی کامل و حمیل و از قبیل بخرد

و بنام میباشد. تنها فرق آنها این است که جزء دوم ترکیب، لفظ عربی شایع در فارسی است .

۱۵۵ - یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند . . .

قطعه بر وزن شماره ۱۲ با قافیه مردف موصول .

(۲۰) یکی : یکی وصف عددی برای جهود و مسلمان هر دو است یعنی يك تن جهود و يك تن مسلمان .

۱۵۶ - «میم» در «ایشانم» ضمیر متصل و مفعول بواسطه است برای خنده گرفتن .

در زبان معمول در این مورد، «میم» بصورت مضاف الیه به خنده متصل میشود و میگویند: خنده ام گرفت .

۱۵۷ - طیره : بمعنی خشم .

۱۵۸ - قباله : عربی است و بمعنی سند و الکیت .

(۲۵) ۱۵۹ - میرانم : فعل امر متعدی از مردن با ضمیر متصل مفعولی «میم» ، یعنی مرا

بمیران و معدوم ساز .

۱۶۰ - تورات : نام کتابی است که بر موسای کلیم نازل شده و شامل پنج سفر (یکسر

سین بمعنی کتاب) است و سفرهای پنجگانه عبارت است از :

۱ - سفر تکوین (آفرینش) که از خلقت جهان و تاریخ بشر از آدم تا ظهور موسی

گفتگو میکند .

- ۲ - سفر خروج که وقایع را از زمان بیرون آمدن موسی از مصر تا رسیدن بنی اسرائیل به زمین موعود (فلسطین) بیان مینماید .
- ۳ - سفر تثبیه که مختصری از وقایع است و متضمن احکامی است .
- ۴ - سفر لاویان که درباره سبط لاوی یکی از اسباط دوازده گانه اسرائیل و وظایف کاهنان که از این خاندانند گفتگو دارد. در این سفر هم، احکام، یافته میشود .
- (۵) ۵ - سفر عدد که متضمن شماره قبایله و گروهها و چیزهای دیگر است . به علاوه تورات ملحقات دیگری هم دارد که بعضی مورد قبول همه یهود است و برخی را عده ای از یهود یا مسیحیان مجعول میدانند. مجموعه اسفار پنجگانه و ملحقات تورات را عهد قدیم یا عهد عتیق مینامند .
- (۱۰) تورات، در عربی و مصحف بصورت «توریه» نوشته میشود (برای کسب اطلاع بسیار مفصل درباره تورات، رجوع شود به اعلام قرآن مقاله تورات).
- ۱۶۱ - **خلاف کنم** : یعنی برخلاف واقع ادعا کنم .
- ۱۶۲ - **بسیط** : در اینجا بمعنی سطح و رویه زمین است و زمین پهناور را هم بسیط مینامند .
- ۱۶۳ - **منعدم** : بمعنی نابود است فاعل است از انعدام .
- (۱۵) مراد سعدی از این قطعه آن است که هر کسی به دین و آیین و روش و هر چیزی که خود دارد منور است و خود را به حق و شایسته و دیگران را باحق و ناشایسته میدانند و عقاید دیگران را که مخالف با عقیده اش باشد باطل مینمایند و در عین حال سعدی بر رفع منازعات دینی و مقدس سناختن مقدسات همه ادیان و دوستی ملتها و اهل آیین های گوناگون دعوت میکند . بسط اینگونه اندیشه شیخ اجل، عارف ایرانی را در کتاب **Café de Surate** تصنیف برناردن دوسن -
- (۲۰) پی بر نویسنده فرانسوی (۱۸۱۴-۱۷۳۷) که بوسیله سید محمدعلی جمال زاده به فارسی تحت عنوان **قهوه خانه سورات** ترجمه شده است می بینیم . بار دیگر این اندیشه بوسیله تولستوی دانشمند روسی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) صورتی تازه بخود گرفته و کتاب او هم به فارسی ترجمه شده است. سورات، نام ناحیه ای است در کجرات هند. پر تقالیهها و انگلیسها و مردم فرانسه از قرن هفدهم در آنجا مراکز تجارت داشتند و در نتیجه پیروان ادیان و مسلکهای مختلف در این شهر بهم بر می خوردند و زمینه ای برای اندیشیدن درباره جنگ هفتاد و دو ملت در قهوه خانه آن وجود داشت که صاحبان ذوق میتوانند از آن و نام آن الهام گیرند. خواه حافظ از
- وجه دیگری در این معنی گوید:
- چون ندیدند حقیقت را، افسانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

(۳۱)

ده آدمی بر سفرهای بخورند...

۱۶۶- جیفه : بمعنی مردار. جمع آن جیف. در این قتره شیخ اجل سمدی سه کلمه حکمت آمیز درج کرده است و مراد از آن کلمات اینکه : نشانه آدمی، انس و اتحاد است و برای طعمه دنیا بهجان هم افتادن کارسگان و دیدن مردان است .

(۵)

شخص گرفتار حرص و آزاگردنمایی مال و ثروت داشته باشد بازگرسنه چشم است و شخص قناعت پیشه چون تنها احتیاجات ضروری رامیخواهد ، بانانی سیر میشود و کسی که باخرسندی و علو نظر توانگر باشد باوجود درویشی بر سرمایه دار توانگر ، رحبان دارد.

۱۶۵- رودة تنك به يك نان تهی برگردد . . .

فرد بوزن شماره ۱۵

۱۶۶- نان تهی : یعنی نان حالی و بدون خودش .

۱۶۷- دیده تنگ: یعنی چشم تنگ نظر و فاقد همت .

۱۶۸- پدر چون دور عمرش منقضی گشت ...

مثنوی بوزن شماره ۷

۱۶۹- دور : بمعنی چرخیدن و در اینجا بمعنی مدت است .

۱۷۰- منقضی : اسم فاعل از انقضاء بمعنی سپری .

۱۷۱- بگذشت : بمعنی در گذشت از این جهان رفت .

۱۷۲- شهوت : در اصطلاح معرفة النفسی ، توجه دادن همه نفسانیات به يك امر

است . بطور کلی ، شهوت ناپسند است زیرا نفسانیات دیگر و مخصوصاً قوه تعقل را مهمل و معطل میگذارد. اما شهوت در اصطلاح اخلاق ، میل شدید و کور کورانه به هوسهای پست حیوانی است. جمع شهوت میشود شهوات بادو فتحه .

(۲۰)

«قاعده راجع به جمع عربی باالف و تاء - بطور کلی عین الفعل «فعله» در صورتیکه

حرف صحیح باشد در جمع باالف و تاء مفتوح میشود مانند: شهوات - حملات ، سطوات . اما اگر عین الفعل، حرف عله باشد به سکون خود باقی میماند مانند: زوجات .

«شهوت آتش است»؛ تشبیه بلیغ است. تشبیه بلیغ آن است که ادات تشبیه را بیندازند .

۱۷۳- بخود بر : یعنی بر خود .

۱۷۴- تیز مکن . یعنی شدید مکن .

۱۷۵- در آن آتش . یعنی در آتش دوزخ .

۱۷۶- سوز : اسم معنی بمعنی سوختن .

۱۷۷- به صبر آبی بر این آتش زن امروز : در این مصراع ، صبر ، تشبیه

(۵)

(۱۰)

(۱۵)

(۲۰)

(۲۵)

به آتش شده است . صبر در اینجا بمعنی خودداری و کف نفس و عفاف است . آب زدن بر آتش ، بمعنی آب ریختن بر آتش است تا خاموش شود .

۱۷۸- امروز : یعنی در این زمان ، در این دنیا .

(۳۲)

(۵) هر که در حال توانایی نکویی کند ...

۱۷۹- حالت: و حال بیک معنی است . جمع حال میشود احوال و جمع حالت میشود حالات . احوالات که جمع الجمع است در کتب قدیم فارسی بکار رفته است و در زبان محاوره امروزی نیز باقی است . حال ، بیشتر بوضع قابل تغییر کنونی استعمال میشود ولی حالت ، مطلق است . مراد سعدی این است که چون کسی در زمان خویش نیکی کند مردمی که از نیکی او بهره مند شده اند و نیکوکاری او را با حلق خدا دیده اند به یاری او میشتابند . بعبارت دیگر ، کلام سعدی ناظر به تعاون اجتماعی است . در عین حال از باب آنکه جزای هر نیکی با خدا است ، خداوند نیز نیکوکار را در هنگام ناتوانی مدد میکند .

(۱۰)

۱۸۰- بد اختر تر از مردم آزار نیست ...

بیت برون شماره ۳ با قافیه مردف مردف .

(۱۵)

اختر: بمعنی ستاره است . بد اختر ، بمعنی بیچاره و بد بخت می آید . بعضی از قدماء تصور میکردند که سر نوشت هر کس بسته بوضعی است که برخی ستارگان در هنگام تولد او دارند و بعضی اراحتران راسد و برخی رافحنس میپنداشتند . اما بسیاری از دانشمندان ماصریحاً با این پندار مخالفت کرده اند . از جمله ناصر خسرو گوید:

چو خود اختر خویش را میکنی بد مدار از فلک چشم، نیک اختر را

(۲۰)

بیت شیخ هم ، اشاره به آن دارد که نیکبختی و بدبختی هر کس بدست خود او است و ضمناً مکافات اجتماعی را بیان میکند . زیرا کسی به یاری مردم آزار در هنگام سختی و ناتوانی اش نخواهد آمد بلکه همه انتظار دارند که روز نکبت بدانندیش بد رفتار فرارسد ریشه اختر ، پهلوی است و مجازاً بمعنی رأیت و طالع هم آمده است .

(۳۳)

(۲۵)

هر چه زود بر آید دیر نیاید ...

۱۸۱- هر چه زود .. : تمثلی است دارای سیج و موازنه و مراد این است که هر چه با عجله و شتاب بوجود آید قابل دوام نیست زیرا نیروهایی ، که لازمه بقا است در آن تعبیه نمیشود . در طبیعت هم غالباً چنین است . گیاهانی که زود نمو میکنند زود هم پژمرده میشوند زیرا جریان طبیعت یکسان است و اگر از اول سرعت در کار باشد تا آخر آن سرعت باقی است .

۱۸۲ - خاک مشرق شنیده ام که کنند ...

قطعه پروزن شماره ۱ باقافیه مردف موصول.

مراد از خاک مشرق در اینجا نوعی از خاک مشرق است که از آن ظروف آبکینه میسازند و این خاک سیلیکات آلومینیوم (کائولن **Kaolin** گل رس سفید حالم) است. این نوع خاک در کشور چین فراوان است. از اینرو چینیان از دیر زمانی به این کار شروع کرده اند و ظروف چینی در همه دنیا شهرت داشته زیرا هم، جنس خاک آن خوب بوده و هم در وزن دادن آن، چینیان زیاد کار میکرده اند. مراد سعدی این است که نظیر کاسه های چینی در مرودشت فارس هم ساخته میشود لکن چون باعجله آنها تهیه میکنند و دقت صنعتی در آن بکار نمیرود کم قیمت است. مقصود سعدی در قسم دوم، ظروفی است که ما هم اکنون آنها را بدل چینی مینامیم و بیشتر، کمی ارزش آن بعلت پستی وعدم استعداد جنس خاک آن است.

۱۸۳ - مردشت : مخفف مرودشت . ناحیه ای در فارس . در بعضی نسخه ها بجای مردشت ، بنداد ضبط شده .

۱۸۴ - لاجرم قیمتش همی بینی : ابهامی است بر نازل بودن بهای کاسه های بدل چینی مردشت .

۱۸۵ - مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد ...

قطعه پروزن شماره ۱۵ باقافیه مردف .

مرغک : انتخاب لفظ مرغک ، معادل با آدمی بچه ، بسی نغز افتاده است .

۱۸۶ - بیضه : بومنی تخم پرندگان و برخی دیگر از حیوانات است و بمعنی کلاه خود هم آمده . در اینجا معنی اول مراد است .

۱۸۷ - طلبد : فعل مضارع از مصدر حملی طلبیدن است . در زبان فارسی گاهی به مصدر های عربی پساونند «یدن» می افزایند و مصدر حملی تشکیل میدهند مانند: طلبیدن فهمیدن ، رقصیدن . بعضی از ادیبان از استعمال چنین فعلهایی سرباز میزنند و طلب کردن و فهم کردن و رقص کردن بکار میبرند . بکار بردن فعلهایی که تاکنون معمول شده روا است لکن عمومیت دادن آن جایز نیست .

۱۸۸ - آدمی بچه ندارد خبر از عقل و تمیز : یعنی هنگام تولد ، بچه آدمی از عقل و تشخیص آگهی ندارد و پراز استعدادها است که باید بتدریج ظاهر گردد . در صورتیکه غرایز مغان محض تولد ، ظاهر میگردد و چون تدریجی الطهور نیست چندان تکامل نمیابد . همچنین شخصی که همچون مرغ ، ناگاه استعداد ناقص خود را بروز دهد به نفس خود باقی میماند و بجایی نمیرسد ولی آدمیزاده ای که با تحصیل فضیلت و اظهار

اطاعت و تسلیم استاد ، بتدریج پیش رود بیالاترین مقامات کمالی فایده می آید .

۱۸۹ - کسی : در اینجا بمعنی دارای شخصیت است .

۱۹۰ - چیز : در اینجا بمعنی حالت و مقام بکار رفته .

۱۹۱ - بگذشت از همه چیز : یعنی از هر مقامی درگذشت و بالاتر رفت .

(۵) ۱۹۲ - آنگینه همه جایایی از آن قدرش نیست : در این بیت، سعدی آنگینه

را بالعل مقایسه میکند و یکی از عوامل ارزش را که ندرت و کمیابی است عنوان مینماید .

در این معنی ابرج میرزا گفته است :

گر رادیوم نیز فراوان بدی قیمت احجار بیابان شدی

البته از نظر مقامات انسانی، بکار بردن کوشش و استعداد بیشتر که کمتر در اختیار

(۱۰) همگان قرار میگیرد عامل ارزش است ولی در موجودات دیگر نمیتوان ندرت را بطور کلی

از عناصر تشکیل دهنده ارزش واقعی دانست .

۱۹۳ - لعل : معرب است و فارسی آن لال میباشد .

(۳۴)

کارها به صبر بر آید و مستعجل بسر در آید....

(۱۵) ۱۹۴ - مستعجل : به کسر حیم ، شتابنده و عجله کننده . اسم فاعل از استعجال

وما خود از عبارت قرآنی: (یستمحلون) .

۱۹۵ - بسر در آمدن : کنایه از هلاک شدن است . شاید جمله اول این عبارت

مقتبس باشد از گفتار جمال الدین عبدالرزاق : دکار به صبر و به روزگار بر آید .

۱۹۶ - به چشم خویش دیدم دریابان

مثنوی بر وزن شماره ۷

(۲۰) ۱۹۷ - آهسته : صفت حاشین موصوف است یعنی شخص یا حیوان آهسته .

۱۹۸ - سبق : بفتح تین مسابقه است و سبق بردن بمعنی پیش افتادن در مسابقه است .

۱۹۹ - سمنک : اسب زرد رنگ و رنگی مایل به زرد و در اینجا معنی اول آن

مراد است .

(۲۵) ۲۰۰ - بادپا : تند، که پایش از جهت سرعت شبیه باد است .

۲۰۱ - تک : تاخت و دو .

۲۰۲ - همچنان آهسته : در اینجا همچنان ، قید مداومت و آهسته، قید وصفی است .

(۳۵)

نادان را به از خاموشی نیست....

۲۰۳ - و گر این مصلحت بدانستی : در این جمله شیخ به این نکته توجه

داده است که با کمال تأسف، نادان، مصلحت و فایده خاموشی را نمیداند و از این روی، خاموشی نمی‌گزیند و یاوه سرایی میکند و نادانی خود را بر ملا میسازد. نکته دیگر اینکه، کسی که مورد خاموشی را بداند، نادان نیست. در دیباچه گلستان آمده است:

دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی.

۴۰۴ - چون نداری کمال و فضل آن به ... (۵)

قطعه پروزن شماره ۱ با قافیه مردف موصول.

۴۰۵ - قضیحت: بمعنی رسوایی، مصدر است و در اینجا بجای صفت استعمال شده.

و تاء مربوط آن به هاء غیر ملفوظ مبدل گردیده است.

۴۰۶ - جوز: مراب گوز بمعنی گردکان (گردو).

۴۰۷ - سبکباری، سبکی وزن. (۱۰)

۴۰۸ - خری را ابله‌ی تعلیم میداد ...

قطعه پروزن شماره ۲ با قافیه مؤسس بارعایت حرف دخیل.

۴۰۹ - دایم: در اینجا قید است بمعنی پیوسته و خون صفت برای عمر نیست،

عمر را نباید بکسر خواند. در بعضی نسخه‌ها بجای عمر، سعی آمده است.

۴۱۰ - لوم، مصدر عربی بمعنی سرزنش. (۱۵)

۴۱۱ - لایم، سرزنش کننده، ملامتگر، اسم فاعل از دلام، یلوم.

لوم لائم: مقتبس از عبارت قرآنی است که درباره مؤمنان آمده: لَا يَخَافُونَ كَوْمًا لَا يَمُوتُ

یعنی: از سرزنش ملامتگر نمی‌ترسند.

۴۱۲ - بهائم: جانوران، جمع بهیمه.

مراد سعدی این است که آدمی نادان از حیوان پست‌تر است زیرا حیوان با خاموشی، (۲۰)

وضع درونی خود را نهان میدارد و بساهست که پنداریم دارای ادراک و فهمی است. اما

نادان، مصلحت خویش نمیداند و فقدان ادراک خود را آشکارا میسازد.

* قاعده راجع به املاء: در عربی، حرف عله بعد از الف زاید به همزه بدل میشود

مانند: قائم، بهائم. اما در فارسی بهتر این است که همزه مکسور را در میان کلمه به یاء

بدل کنیم مانند: قایم، بهایم. (۲۵)

۴۱۳ - هر که تأمل نکند در جواب ...

مثنوی پروزن شماره ۱۱.

۴۱۴ - ناصواب آید: مسند است برای سخنش، صواب، اصلاً مصدر است و در

فارسی بعنوان صفت، استعمال میشود و بهمین جهت با حرف «نا» که ادات نفی صفتها است

مرکب میگردد.

(۳۶)

هر که بادا نتر از خود مجادله کند....

- ۴۱۵ - مجادله : مصدر باب مفاعله بمعنی ستیزه کردن .
 ۴۱۶ - تا : در این جمله برای بیان غایت است .
 ۴۱۷ - چون در آید مه از تویی بسخن
 فرد پروزن شماره ۱

- (۵) ۴۱۸ - اعتراض : در لغت بمعنی در عرض واقع شدن و در سراء قرار گرفتن است و در عرف، در معنی ایراد گرفتن بکار می‌رود. مفاد این بیت نهی از شکستن سخن گوینده است بویژه هر گاه که سخنگوی را فضیلتی باشد حتی اگر برخی مطالب را فرو گذارد شاید مصلحتی رعایت کند یا بخواهد شنوندگان، خود در مقام پرسش بر آیند و اگر تصور شود ضرورتی فوت میشود باید با رعایت ادب و به‌نویان یادآوری، تکمیل سخن را از گوینده درخواست کرد.

(۳۷)

هر که با بدان نشیند نیکی نبیند.

- (۱۵) ۴۱۹ - هر که با بدان ... : مراد از این تمثیل مسجوع آن است که هم‌نشینی با بدان، سرانجام نیکوندارد. حکما یا کلمات گوناگون از مصاحبت و مجالست بدان نهی کرده‌اند زیرا اروانهای اشخاص در حکم ظروف مرتبطه است. از این‌روی معاشرت، موجب انتقال نصوصات و نحوه‌های عمل میشود و تأثیر بدان در نیکان بیشتر است زیرا بدان به شهوات و لذات حسی دعوت میکنند و اینگونه لذتها اثر فریبنده خود را زود ظاهر می‌سازد.
 ۴۲۰ - گر نشیند فرشته‌ای بادیو ...
 مثنوی پروزن شماره ۱
 ۴۲۱ - وحشت : در اینجا بمعنی عمل وحشت آمیز است.
 ۴۲۲ - ریو : مکر .
 ۴۲۳ - ناید از گرگ پوستین دوزی : تمثلی است و معنی آن چنین است : از گرگ که پوست میدرد و دریدن، طبیعت او است کار پوستین دوزی انتظار داشتن برخلاف عقل است زیرا این چنین کار، ضد طبیعت او است.
 (۲۰) نظیر : از گرگ شبانی نیاید. درودگری کار بوزینه نیست .
 (۲۵)

(۳۸)

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی‌اعتماد .
 ۴۲۴ - مردمان را عیب نهانی ... : اشاره دارد به آنچه در نامه حضرت

علی به مالک اشتر آمده است. علی (ع) از کشف و باز نمودن عیوب نهانی نهی میکند و حتی وظیفه والی را تطهیر و رفع عیوب ظاهری مردم میداند و تنها خدا را حاکم بر نهان مردم میشناسد. پیدا کردن عیوب مردم از آنجهت پایه بی اعتمادی میشود که چون اشخاص نمیخواهند بر نقصان کسی واقف شود، از عیبجو روی میکنند. به علاوه عیبهای نهانی، در حکم راز مردم است و اگر بخواهیم چنین نقصهایی را اصلاح کنیم باید بیواسطه به صاحب آن تذکر دهیم و او را پراهره رفع آن، آشنا سازیم.

(۳۹)

هر که علم خواند و عمل نکرد بداند ماند....

۲۲۵ - گاورانندن . مراد راندن گاو است برای شخم زدن و در این کلمه حکیمانه، عمل، به بند و دانه کشتن شبیه شده و علم، براندن گاو شخم همانند گردیده. مراد این است که علم، مقدمه و وسیله است و عمل، غایت و هدف آن میباشد.

(۴۰)

از تن بیدل، طاعت نیاید و پوست بیمغز، بضاعت را نشاید .

۲۲۶ - از تن بیدل طاعت نیاید : نظیر گفته حضرت علی علیه السلام است که فرمود : **الْمُعْتَبِدُ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَجِمَارِ الطَّاحُونَةِ يَدورُ وَلَا يَبْرَحُ مِنْ مَكَانِهِ** (۱۵) ترجمه : عابد بیدانش، مانند حر آسیا است که بر گرد خود میگردد و از جای خود جدا نمیشود .

دل: در اصلاح دانشمندان و عارفان، مرکز تعقل و عواطف است .

۲۲۷ - بضاعت را نشاید : یعنی پوست حالی از مغز، مالیت ندارد و قابل فروش و خرید نیست . (۲۰)

(۴۱)

نه هر که در مجادله چست، در معامله درست.

۲۲۸ - نه هر که در مجادله... : مراد این است که چستی و چالاکی در زبان آوری و سخن گفتن از نیکبها، همیشه دلیل درستی رفتار و معامله نیست و بسا هست که کردار کسان، مخالف گفتار آنان باشد . (۲۵)

۲۲۹ - بس قامت خوش که زیر چادر باشد....

بیت برون شماره ۵ با قافیه مؤسس مردف و بارعایت دحیل.

۲۳۰ - چادر : در زبان معمول، بضم دال و در کتب لغت، بفتح و بضم دال هر دو ضبط شده است و با چتر، هم‌ریشگی دارد و در معانی حیجه و پوشش و پوشش سراسری زنان بکار میرود و آسمان را از تاب استعاره، چادر گجلی (سرمه‌ای) مینامند. در اینجا مراد،